

# درستایش کم خوانی



پوری سلطانی

ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

سلام بر همه\* دوستان و بر همه\* خانمها و آقایانی که امروز به مناسبت هفته\* کتاب اینجا جمع شده‌اند. وقتی از من خواسته شد که عنـوان سخنرانی ام را بد هم تردید داشتم چه بگویم زیرا می‌ترسیدم آنچه در ذهن دارم خوش آیند سلیقه\* روز نباشد.

---

\* این مقاله متن سخنرانی است که به مناسبت هفته کتاب در ساعت ۱۱ روز ۲۸ آبان ماه ۲۵۳۶ در کتابخانه ملاصدراي دانشگاه پهلوی شیراز ایراد شد.

هفته کتابست، همه از خواندن، همه از کتاب، همه از کتابخانه و همه از نشر و طبع و مطبوعات سخن می‌گویند. رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها، مجلات، سخنرانان، آقای پهلبد، آقای رضا جعفری صاحب‌امیرکبیر، آقای داریوش همایون... همه از خواندن صحبت می‌کنند. آنقدر که حتی من کتابدار هم به امان می‌آیم و وقتی صدای سوزناک تبلیغات چی را از رادیو می‌شنوم که از کتاب حرف می‌زند بی‌اختیار رادیو را خاموش می‌کنم.

نمی‌دانم کدام از ما تا کنون زحمت این را به خود داده‌ایم که لحظه‌ای بنشینیم و بدرستی بیندیشیم که این غوغا از برای چیست؟ شما که تبلیغ کتاب خواندن می‌کنید واقعا چه اصراری به این کار دارید؟ چرا باید کتاب خواند؟ برای اینکه با سواد شویم، برای اینکه معلوماتمان بالا برود، برای اینکه روشن‌فکرانما بشویم و بتوانیم وسیله‌ای برای فخرفروشی تحصیل کنیم، برای سرگرمی یا برای وقت‌کشی. برای اینکه از گرفتاریهای روزگار فرار کنیم؟ برای اینکه دنیای جدیدی را کشف کنیم، برای اینکه به علمان بیفزائیم. واقعا برای چه می‌خوانیم؟ با سواد شویم، با سواد تر بشویم. هدف غایی بشر از با سواد شدن چیست، از آموختن و بازآموختن چیست. اینها را آدمی به چه منظور برخورد واجب می‌داند؟ هیچ وقت از خود پرسیده‌ایم چرا بخوانم؟ چرا با سواد شوم؟ آنها که سواد ندارند از دیگران خوشبخت‌تر نیستند؟ سواد یعنی چه؟ سواد خواندن و نوشتن است؟ سواد جواب برخی از مجهولات را دانستن است؟ جواب چه بسیار مجهولات را که بی‌سواد می‌داند و با سواد نمی‌داند. سواد تجربه است، سواد زندگی است، سواد انسان بودن و آدمی‌گونه زیستن است. سواد کشف است و شهود. سواد درون‌نگری است، درون من که انسانم و درون تو که انسانی. سواد عشق است و حصول عشق واقعی به قول اریک فروم زمانی امکان پذیر است که افراد بتوانند از کانون هستی خود با هم گفت و شنود کنند. یعنی هر یک

بتواند خود را در کانون هستی دیگری درک و تجربه کند. واقعیت انسان فقط در این "کانون هستی" است. زندگی فقط در همین جاست. سواد باید پاسخی به این سئوال و فراشدی مداوم برای غلبه بر این مشکل باشد تا آدمی را قادر سازد که خود را در "کانون هستی" دیگری درک کند. برای این منظور شخص باید اول خود را یعنی آن "منی" را که مولوی به آن اشاره می‌کند، منی که کبر است و ریا فراموش کند. سواد باید عشق بیافریند، و عشق فروتنی است، و آدم عاشق به همه آنچه انسانی و خوست عشق می‌ورزد، به کتاب به نقاشی به موسیقی به علم و به آگاهی. نمی‌شود گفت من فلانی را دوست دارم ولی از دیگران متنفرم، از بشر بی‌زارم. اینها عشقهائی است که به قول مولانا "از بی رنگی بود". این عشق آدمهای مصنوعی است که همانگونه که همدیگر را و خود را نمی‌توانند دوست داشته باشند خدا را هم نمی‌توانند دوست بدارند. ارمغان سواد امروز پرورش همین آدمهای مصنوعی است. آدمهایی که از خود بیگانه‌اند و با طبیعت قطع رابطه کرده‌اند و تلاش آنها منحصراً وقف "به چنگ آوردن آسایش مادی و کماکاری در بازار شخصیت" شده است.

در هفته کتاب از خواندن زیاد حرف می‌زنیم. خواندن امروز همانگونه تبلیغ می‌شود که کالاهای تجارتي در رادیو و تلویزیون. ملاک همه چیز کمیت است نه کیفیت.

زیاد پول داشته باشیم، زیاد بخوریم، زیاد بنوشیم. لباس زیاده داشته باشیم، زمین زیاد داشته باشیم، کتاب زیاد داشته باشیم. بهترین ناشر، ناشری است که تعداد کتابهای منتشر شده اش بیشتر باشد. روشنفکر به کسی گفته می‌شود که زیاد خوانده باشد. ملاک ارزشیابی در عالی‌ترین مدارج دانشگاهی، کثرت انتشار است و کثرت سابقه کار. این است که آدمها، حتی استادان دانشگاهها برای کسب مقام و شخصیت و بدست آوردن

اعتبار بیشتر در سوپرمارکت روز مدام می نویسند. اینکه چه می نویسند مهم نیست. فکرمی کنید از حدود ۲۵۰۰ کتابی که در سال در ایران منتشر می شود چندتای آنها واقعا اندیشه های جدید، فکری اصیل و هوشمندانه را عرضه می دارند؟ خیال نکنید این خاص ایران است. در غرب هم همین گونه است. در واقع این ارمغان غرب است که به ما رسیده است.

\* \* \*

قدمای ما چگونه می خواندند؟ آنها با کتاب عشق می ورزیدند. با کتاب زندگی می کردند. با کتاب گفت و شنودی و جنبه برقرار می کردند. آنها هر کتاب را دهها و دهها بار می خواندند. هر کلمه آن برایشان متضمن معانی بیشمار بود و هر جمله ای دنیائی از رازهای سر به مهر که باید گشوده می شد. با هر کلمه حرف می زدند. این است که می بینیم بر کتابها، بر کلمات هر کتاب شرح و حواشی بسیار نوشته می شود. شرحی که خود دنیائی است از آنچه خواننده از این گفت و شنود و جنبه تحصیل کرده است. کدامیک از ما این روزگار می توانیم ادعا کنیم که یک کتاب را بیش از یک یا دو بار خوانده ایم؟ بدیهی است که هیچکدام. مردم بسیاری را دیده ام که غالبا به مطالعه نقدی که درباره کتابی نوشته می شود اکتفا می کنند و بدون اینکه اصل کتاب را خوانده باشند در مجالس و محافل از کتاب سخن می رانند. مساله این نیست که به کشفی برسیم، به آگاهی و شناختی اصیل دست یابیم. مساله بر سر کثرت است. زیاد بخوانیم یا تظاهر کنیم که زیاد خوانده ایم زیرا که کثرت در بازار شخصیت اهمیت دارد. زیرا انسان "با خودش با هم نوحش و با طبیعت بیگانه شده است و انرژی حیات خویش را چون نوعی سرمایه گذاری تلقی می کند که باید با آن بیشترین سودها را به چنگ آورد." به زبانی دیگر "زندگی هدف دیگری جز حرکت، اصلی جز مبادله عادلانه، ولدتی جز مصرف کردن ندارد."

قدمای ما با کیفیت کار داشتند و عمقی می خواندند. ما با کمیت کار داریم و سطحی می خوانیم. مادران و پدران ما، مادر بزرگها و پدر بزرگها<sup>ی</sup> شما آنچه را خوانده اند با زندگیشان عجین شده است و شما اغلب تعجب می کنید که چگونه برای هر مطلب شاهد مثالی از سعدی، حافظ، از قرآن، از مولانا و از ناصر خسرو دارند. و ما که اینهمه به ظاهر با سواد تریم و مدرسه رفته و دانشگاه دیده و کتاب خوانده چگونه چنین قدرتی نداریم. برای اینکه سواد برای آنها متاعی نبوده است که با آن به بازار بروند. سواد زندگیشان است. اگر شعری از حافظ برایتان می خوانند برای این است که سالها با این دوست راز و نیازها داشته اند و حالا شناختشان از او خیلی بیشتر از شناسائی شما از دوست دیرینتان است. این است که وقتی بیتی را شاهد مثال می آورند در واقع حرف دلشان را می زنند منتهی به زبانی زیباتر. درست همانند اینکه جزئی از تجربه خاصی از زندگیشان را برایتان نقل می کنند.

مادر من شاید بیش از بیست سی کتاب در عمر خود بیشتر خوانده باشد ولی بمراتب، به معنای واقعی کلمه، از من با سواد کتابدار که غالب نویسندگان را می شناسم و از انتشارات روز با خبرم با سواد تراست. بی جهت نیست که امروز رادیو و تلویزیون این چنین کعبه آمال همه شده است و شما در دور افتاده ترین دهات این مملکت که هرگز راهی به دیاری نداشته است صدای رادیو ترانزیستوری را می شنوید. تلویزیون هم، شکر خدا اکنون همه جا گیر شده و در اقصا نقاط رخنه کرده است. این جمعه جادویی نه تنها به اتاقهای خواب من و شما در شهرهای بزرگ و پردغدغه تهران و شیراز راه یافته بلکه بر خلوت و سکوت تنها اتاق دهنشینان نیز چنگ انداخته است. آری مظاهر تمدن همه جا را سخر کرده است. بدان مباحث کنیم! همه اینها به این دلیل است که سواد امروزی سطح

را جانشین عمق و تصنع را جانشین اصیل کرده است. قدمای ما با کتاب خلوت می کردند. حافظ قرآن را حفظ می کرد. نه اینکه بنشینند و آنرا طوطی وار به حافظه بسپرد. آنقدر با آن گفت و شنود داشت، آنقدر در هر کلمه اش تامل می کرد و آنچنان بدان عشق می ورزید که به شناخت و دریافت کامل از آن دست می یافت. درست همانگونه که عاشق معشوقش را می شناسد و از حفظ می شود. باز به یاد اریک فروم افتادم که می گفت: شناسائی کامل فقط به وسیله عمل عشق بوجود می آید.

حروف چایی بهر حال خلوت آدم را زایل نمی کند. هیچ رادع و مانعی بین من و کتاب نیست. همانگونه که عاشقی می تواند صد بار به روی چشم معشوق دست بکشد برای اینکه آنها در وجود خود احساس کند، من هم می توانم يك سطر را صد بار بخوانم و باز بازگردم و دوباره بخوانم. فردا، پس فردا، و همین امروز هر چند بار که بخواهم آنها بخوانم و جوهر کلامش را درك کنم. با تلویزیون شما چه می کنید؟ بگذریم از تصویر و رنگ و صداها غالباً نا زیبا و ناموزونی که همه خلوت شما را زایل می کند، هنوز جمله ای را نشنیده باید مواظب جمله بعدی باشید زیرا می دانید که يك لحظه غفلت صدا و تصویر را در فضا نابود می کند. همین اضطراب و نگرانی که متاسفانه امروز در همه مظاهر زندگیمان هست باعث می شود که نه از آن جمله چیزی دریابیم و نه از جمله بعدی. درست مثل زندگی امروز که در آن آدمی هرگز حال را کشف نمی کند. یا در اوهام نامشخص گذشته زندگی می کند یا در رویای آینده. کیست که امروز این بیت مولوی را بخواند و از خود شرمند نشود

ما درون را بنگریم و حال را      نی برون را بنگریم و قال را

سواد، سواد تلویزیونی است. سواد روزنامه ای و سواد زن روزی. تمام مطالب روزنامه فقط برای يك روز معتبر است و بعد از آن هیچ می ماند.

تند بخوانیم، تند بخوانیم که از اخبار روز عقب نمانیم. زیاد بخوانیم زیاد کتاب بخیریم. چگونه بخوانیم، چه بخوانیم و چه می‌خواهیم از خواندن، مطرح نیست. این است که در بازار غرب مساله تندخوانی مد روز می‌شود. تدریس می‌کنند که بجای حروف کلمات و بجای کلمات سطور و بجای سطور اوراق را بخوانیم.

تندخوانی یعنی اینکه بتوان با يك نظر يك ورق را خواند. و اینهمه بجای تاملی است که قدمای ما در هر کلمه، در هر جمله و در هر سطر می‌کردند. در چنین دنیائی دیگر چه جای حافظ است و مولانا. چه جای حلاج است که با خدا یکی شد، و چه جای فردوسی و سعدی و طبری و بیهقی.

برخلاف رادیو و تلویزیون که در آن شنونده و بیننده تنها به مصرف کننده‌های می‌ماند که باید با شتاب تصاویر و کلمات را ببلعد. نقش خواننده در کتاب بسیار مهم است. خواننده هر چه قدر از خودش بیشتر مایه بگذارد، درك، شناخت و یگانگی بیشتر حاصل می‌شود. کتاب در حقیقت گفتگو با آدم دیگری است. آدمی که انگار خود مان خلق کرده‌ایم. یعنی وقتی به درجه درك و شناخت رسیدیم آنوقت مخلوق خود مان می‌شود و از آن لذت می‌بریم.

به عنوان مصرف کننده تلویزیونی هر چه سهل انگارتر و سرسری‌تر باشی مطلوب تراست زیرا که مجالی برای گفتگو و بحث با او نداری. باید بشنوی و بگذری و فراموش کنی، ولی با کتاب چنین نیست. اگر جمله‌ای را نفهمیدی جمله بعدی ترا به مواخذه می‌کشد و ناچاری که در آن تامل کنی و هر چه بیشتر با عشق بدان تامل کنی بیشتر درمی‌یابی و بیشتر لذت می‌بری.

\* \* \*

حرف به درازا کشید. يك مطلب را ناچار باید توضیح بدهم که وقتی من از کتاب حرف می‌زنم منظورم کتابهای علمی نیست. کتاب پزشکی علم

آدم را در آن رشته خاص بالا می برد. بگذریم که این روزگار کتابهای علمی هم تکرار است و از یاد و کثرت بجای اصالت شامل اینگونه کتابها هم شده است، ولی بهر حال بحث امروز من در مورد کتابهای علوم انسانی است. کتابهایی که در مقابل علم به آدمی "فرزانگی" می دهد. باز به یاد حرف مادرم افتادم که همیشه می گوید :

عالم شدن چه آسان      آدم شدن چه مشکل



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی